

تاریخ اروپای مدرن

م. س. دبلیو. بلتینگ
مترجم: ابراهیم عامر محرابی



کتابخانه

کتابخانه



۱۳۹۸

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ اروپای مدرن / [ویراستار] تی. سی. دبلیو. بلنینگ؛ مترجم: ابراهیم عامل محرابی.

مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: سی‌ویک، ۵۰۹ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۶-۷۹۸-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: The Oxford history of modern Europe

یادداشت: عنوان اصلی: The Oxford history of modern Europe

یادداشت: عنوان چاپ اول: تاریخ اروپای مدرن، نام ناشر اول: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تاریخ نشر چاپ اول: ۱۳۹۷

موضوع: اروپا -- تاریخ -- قرن ۱۸م.

Europe -- History -- 18th century

موضوع: اروپا -- تاریخ -- ۱۷۸۹ - ۱۹۰۰م.

Europe -- History -- 1789-1900

موضوع: اروپا -- تاریخ -- قرن ۲۰م.

Europe -- History -- 20th century

شناسه افزوده: بلنینگ، تی. سی. دبلیو. ۱۹۲۲ - ۴م. ویراستار.

شناسه افزوده: Blanning, T. C. W., 1942

شناسه افزوده: عامل محرابی، ابراهیم، ۱۳۲۸ - ، مترجم

رده‌بندی کنگره: D ۲۹۹/ت ۱۳۹۷

رده‌بندی دیویی: ۹۴۰/۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۹۰۴۱۵

تاریخ اروپای مدرن

میراث ته تی. سی. دبلیو. بلنینگ

ترجیح ابراهیم عامل محرابی

چاپ نخست: ۱۳۰۰

شمارگان: ۱۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر، و فرهنگی کتبی

حق چاپ محفوظ است.



انتشارات

علمی و فرهنگی

اداره مرکزی و مرکز پخش: خیابان نلسون ماندلا (افریقا)، چهارراه حقانی (جهان)، کرج، کرجه

کمان، پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی: ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن اداره مرکزی: ۸۸۷۴۵۶۹ - ۷۰؛ فکس: ۸۸۷۴۵۶۲ - ۷۰؛ تلفن مرکز پخش: ۸۸۶۶۵۷۲۸ - ۲۹؛ تلفکس: ۸۸۶۷۷ - ۴۴ - ۴۵

آدرس اینترنتی: www.elmifarhangi.ir info@elmifarhangi.ir

وبسایت فروش آنلاین: www.farhangishop.com

فروشگاه مرکزی (پرنده آبی): خیابان نلسون ماندلا (افریقا)، بین بلوار گلشهر و ناهید، کوچه گلغام،

پلاک ۷۲؛ تلفن: ۳ - ۲۲۴۱۴۰

فروشگاه یک: خیابان انقلاب، روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۱۶ - ۶۶۹۶۳۸۱۵ و ۶۶۴۰۰۷۸۶

فروشگاه دو: میدان هفت تیر، خیابان کریمخان زند، بین قائم مقام فراهانی و خردمند، پلاک ۱۳؛

تلفن: ۷ - ۸۸۳۴۳۸۰۶

فروشگاه سه: خیابان کارگر شمالی، روبه‌روی پارک لاله، نبش کوچه ستاره، نمایشگاه و فروشگاه

محصولات فرهنگی سازمان تأمین اجتماعی، پلاک ۱

فهرست مطالب

یادداشت مترجم	نه
مقدمه	یازده
فصل اول: انقلاب از بالا و از پایین. سیاست اروپایی از انقلاب فرانسه تا جنگ جهانی اول (جان رابرتس)	۱
فصل دوم: صنعتی شدن اروپای مدرن، ۱۷۵۰-۱۹۱۴ کریو ریسلیکا (ک) ..	۴۷
فصل سوم: مدرن سازی نظامی، ۱۷۸۹-۱۹۱۸ (هیو استراکن)	۹۰
فصل چهارم: از رسته ها تا طبقه ها: جامعه اروپایی در قرن نوزدهم (پاملا بلییم)	۱۲۷
فصل پنجم: تجاری سازی و تکریم فرهنگ اروپایی در قرن نوزدهم	

۱۶۵ (تی. اس. دبلیو. بلننگ)

فصل ششم: جنگ داخلی بزرگ: سیاست اروپای طی سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۴۵

۲۰۷ (پل پرستون)

فصل هفتم: فرازها و نشیب‌های اقتصاد اروپای قرن بیستم (هارولد

جیمز) ۲۵۵

فصل هشتم: جنگ در اروپا از سال ۱۹۱۸ (ریچارد اوری) ۲۹۷

فصل نهم: جامعه آمریکایی در قرن بیستم (ریچارد بسل) ۳۲۷

فصل دهم: از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم (مارتین جی) ۳۶۱

فصل یازدهم: تجزیه اروپا و وحدت در بحران؛ ۱۹۴۵-۱۹۹۵ (دیوید

رینولدز) ۳۹۵

وقایع نگار ۴۳۱

برای مطالعه بیشتر ۴۵۱

نقشه‌ها ۴۸۷

عکس‌ها ۵۰۱

مقدمه

در سال ۱۹۱۴، شاعر فرانسوی، شارل پگی نوشت از هنگامی که او با به مدرسه گذاشته تفریباتی که جهان به خود دیده از مجموع تغییرات دوهزاره گذشته بیشتر بوده است. اگر کسی خیلی زود پس از این اظهار نظر از دنیا نرفته بود و در عوض تا سال ۱۹۴۳ زنده می ماند و عمر کامل «سه بیست سال و ده سال» انجیلی آن را می زیست، تغییراتی به مراتب بنیادی تر را تجربه می کرد. باور به اینکه رمز نهایی پای آنها در حال حرکت است، وجه مشخصه اروپایان مدرن بوده است. از جمله عواملی که به آنها پویایی بسیار بخشیده است، همین باور است. همان در حال تغییر هست، می تواند تغییر کند و لذا باید که تغییر کند. در آستانه انقلاب فرانسه، نمایش نامه نویس آلمانی، گوتهولد افرایم لسینگ جوهره انسان مدرن را چنین دانست: «او غالب اوقات، به دریافتی بسیار درست از

1. Charles Péguy (1873-1914)

۲. اشاره به مزموور ۹۰:۱۰: روزهای عمر ما سه بیست سال و ده سال (هفتاد سال) است و اگر قوی باشیم، چهار بیست سال (هشتاد سال). اما مایه فخری در آنها جز محنت و اندوه نیست، زیرا به سرعت می گذرند و پرواز می کنیم. - م.

3. Gotthold Ephraim Lessing (1729-1781)

آینده می‌رسد، ولی نمی‌تواند منتظر رسیدن آن بماند. می‌خواهد آینده را در شتاب ببیند و می‌خواهد که خود بدان شتاب بپاشد. چون اگر آنچه در نگاه او مطلوب به نظر می‌رسد، در طول زندگی‌اش محقق نشود، چه سود؟^۱

وقتی این بحث مطرح می‌شود که اروپاییان مدرن نه تنها قاره خود بلکه جهان را دگرگون ساختند، پای پیروزمندی در میان نیست بلکه نفس آن صادق است. ایشان آنچه نمی‌توانستند مستقیماً زیر سلطه خود در آورند، به شیوه‌های اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی به بند می‌کشیدند. چیزی که گاه به عنوان «امریکایی شدن» جهان توصیف می‌شود، به استیلا و نفوذ اروپاییان محقق شد که امریکای شمالی را به تسخیر خورشید در آید و اکثر بومیان آن را از بین برده بودند. ریشه اروپایی فرهنگی شده بعد از موفقیتی خیره‌کننده در قرن بیستم از امریکا به خارج صادر شد، ویز از نام فراگیرترین نماد آن پیداست: همبرگر!

توضیحات بسیاری برای سیطره اروپا ارائه شده است. آیا دلیل آن، جغرافیای خاص اروپا بود یا آن خط ساحلی پرچین و شکن، فراوانی رودخانه‌ها، نبود دشت‌های سیلابی و پوشش گیاهی و جانوری نسبتاً ساده‌اش که از الگوی خاص کوهستانی‌اش حاصل می‌شد؟ یا رقابتی حیات‌بخش که از تکرر حکومت‌ها و کلیساهای به وجود می‌آمد؟ اروپا را از یکنواختی پایدار ولی را کد نجات می‌داد؟ آیا دلیل آن آغوش گشودن زود هنگام به روی سکولاریسم به همراه «افسون‌زدایی از جهان»، «پیروی از منطق وسیله-هدف»^۲ و انقلاب علمی بود؟ یا پذیرفته شدن الگوی تقسیم کار در اروپا که به تجاری شدن، شهری شدن، و صنعتی شدن منجر شد؟ یا توسعه شکل‌های اجتماعی جدید که در

۱. نام این غذای پرطرفدار امریکایی از شهر اروپایی هامبورگ گرفته شده است. -م.

2. means-ends rationality

آن‌ها اجتماعی یکدست بر پایه خویشاوندی، همسایگی یا باورهای مذهبی (*Gemeinschaft*) راه را برای جامعه‌ای متشکل از اتحاد افراد هموار ساخت که نیروی محرکه آن، و مصالح خودی و ارتباطات مالی (*Gesellschaft*) بود؟ آیا دلیل آن کشف قدرت دولت-ملت از جانب اروپا بود که برداشت جمعی از هویت ملی را با حکومتی دیوان‌سالار و نهادهای دموکراتیک در هم می‌آمیخت؟ چنان که در این کتاب خواهیم دید، تمامی این فرضیات (و بسیاری از فرضیات ارائه‌شده دیگر) هم‌اکنون و بیش می‌توانند قانع‌کننده باشند، ولی هیچ کدام از آن‌ها به تنهایی کافی نیستند.

چیزی که غیر بر می‌آید به طور طبیعی از چیزی که یکسان باقی می‌ماند جالب‌تر است، اینکه این یافته‌های پیش‌پاافتاده، توضیح واضح‌تری است، نباید باعث شده اند که اهمیت آن غفلت ورزیم. تاریخی که فقط تغییرات را ارائه دهد، تاریخی است که تنها نیمی از داستان را بازگو می‌کند: به ازای هر ارزش یا بهانه که اصلاح می‌شود یا به کلی از میان می‌رود، یکی هست که بدون تغییر باقی می‌ماند. به علاوه، تمامی تغییرات، برگشت‌ناپذیر از آب در نمی‌آیند. نه پیش‌بینی‌های سرسری چون «اروپا هرگز به اقتصاد متکی بر کشاورزی باز نخواهد گشت» را می‌توان با اطمینان اظهار داشت. این مکر تاریخ است (نگار) که هرچه طرح ارائه‌شده برای درک گذشته، تشریح حال و پیش‌بینی آینده، شسته و رفته‌تر باشد، زودتر نقش بر آب خواهد شد. وقتی یورگ استالین اقدامی از سوی پاپ پیوس دوازدهم را مورد بی‌اعتنایی قرار داد، به استهزا گفت: «مگر او چند سپاه دارد؟» استالین مدتی نسبتاً طولانی زندگی کرد، اما افسوس چندان زنده نماند تا به چشم خود ببیند که قدرت و نفوذ دستگاه پاپ در اروپای شرقی بر قدرت دبیر کل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سایه افکنده است.

به دلایلی که در بالا گفته شد، این تاریخ اروپای مدرن، به ارائه

هم‌زمان تغییر و پیوستگی، انقلاب و ثبات می‌پردازد. برای تعریف «اروپای مدرن» هیچ تلاشی صورت پذیرفته است، زیرا این مقوله به‌نوبه‌خود یک کتاب کامل به خود اختصاص خواهد داد بی آنکه در پایان به پاسخی برسد که همگان را قانع سازد. در حقیقت، نظریه‌ای که یکتاپرستی را به عنوان کلید مدرنیته قلمداد می‌کند، ما را وادار خواهد کرد تا کار خود را با سفر پیدایش^۱ آغاز کنیم. تصمیم بر آن شد که نقطه شروع را انتهای قرن هجدهم قرار دهیم، زیرا آن هنگام بود که انقلاب فرانسه رخ داد، صنعتی شدن بریتانیا با چشم غیر مسلح قابل رؤیت شد، جنگ جهانی انقلاب فرانسه و ناپلئون سرتاسر اروپا را دستخوش تغییر کرد، تحولات اجتماعی به جای جامعه سلسله‌مراتبی وارد مرحله‌ای جدید و تعیین‌کننده شد و - در آخر ولی نه کم‌اهمیت‌تر - اینکه انقلاب بزرگ رمانس در فرهنگ اروپا آغاز شد.

ناگفته پیداست که آغاز پایان هیچ کدام از این پدیده‌ها هم‌زمان نبوده است. تاریخی مثل چهاردهم و روئیه ۱۷۸۹ برای توسعه اقتصادی اروپا اهمیت و معنای چندانی نداشته است. رلی برای مورخان سیاسی، نشانگر آغاز عصری نوین به‌شمار می‌رود. چنان که جان رابرتس^۲ در روایت خویش از سیاست‌ورزی اروپاییان از انقلاب فرانسه تا جنگ جهانی نخست نشان می‌دهد، آنچه در سال ۱۷۸۹ رخ داد، بخش اعظم تاریخ اروپای قرن آینده را رقم زد. فرانسوی‌ها با انسان‌دینان که مردم می‌توانند رژیمی کهن را در هم بشکنند و نظم‌سازین را بربایند، برای نسل‌های انقلابی آینده الگو و الهام‌بخشی فراهم آوردند. آن‌ها همچنین منابع جدید و پر قدرت مشروعیت سیاسی را ارائه دادند که دشمنان ایشان را وادار ساخت تا به تشریح ایدئولوژی‌های جایگزین پردازند. طی همین سال‌ها بود که بخش بزرگی از واژگان سیاست

1. Book of Genesis

2. John Roberts

مدرن (محافظه کار، لیبرال، دموکرات، چپ، و راست) تثبیت شد. رابرتس همچنین نشان می دهد که با خارج شدن جن انقلاب از بطری، با تمامی تلاش هایی که نظم موجود به عمل آورد، این جن دوباره به بطری بازنگشت. حتی دوره توفیق ظاهری محافظه کاران پس از سال ۱۸۱۵، در فواصلی با بروز ناآرامی های خشونت بار دچار وقفه شد. و سرانجام با موجی از انقلاب ها که در سال ۱۸۴۸ در سرتاسر قاره گسترده شد، به اوج خود رسید. اشاعه جاذبه ملی گرایی طی این ناآرامی به میان ماجراجویی های بین المللی، نخست توسط ناپلئون سوم سپس بیسمارک، منجر شد. هنگامی که گرد و غبار منازعات فرونشست، آلمان متحد شده بودند و فرانسه سرانجام سیطره خود بر قاره اروپا را از دست داده بود. سپس دوره دیگری از آرامش فرارسید، ولی معلوم شد که ملی گرایی به ویژه در حوزه بالکان «افعی» انقلابی بود که هنوز در زمان خفه شده بود. بین سال های ۱۸۷۱ و ۱۹۱۴، پنج ملت جدید به استعمار دست یافتند که همه آنها در گذشته استان هایی از امپراتوری عثمانی به شمار می رفتند. بنابراین جنگ جهانی نخست را، که به جنگ بزرگ نیز مشهور بود، می توان جنگ تقسیم میراث عثمانی یا جنگ سوم آلمان نیز نامید. رابرتس را همانند دو جنگ پیشین آلمان در ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ جنگی بود که به «جنگ آلمان در اروپا» مربوط می شد. این جنگ به هولناک ترین نزاعی تبدیل شد که اروپا تا آن زمان به خود دیده بود. این جنگ، انقلاب روسیه را از سر برداشت کرد، امپراتوری های اتریش-مجارستان و آلمان را از بین برد. انحطاط و سقوط امپراتوری بریتانیا را کلید زد و به استیلای اروپا بر جهان پایان داد. این جنگ اما نتوانست مسئله آلمان را حل کند، بلکه آن را حادثه کرد. بنابراین رابرتس چنین نتیجه گیری می کند که ۱۷۸۹ آغاز این دوره بود، ولی ۱۹۱۸ پایان آن به شمار نمی رود.

تغییرات اقتصادی قرن نوزدهم با تاریخ های دقیقی مثل ۱۷۸۹،

۱۸۱۵، ۱۸۴۸، ۱۸۷۰ یا ۱۹۱۴ فاصله گذاری نمی شوند، ولی دست کم به اندازه تغییرات سیاسی آن سال ها ژرف بودند. کلا یو تربیلکا ک در فصل دوم، سه موج صنعتی شدن را برمی شمرد: از دهه ۱۷۸۰ تا دهه ۱۸۲۰، از دهه ۱۸۴۰ تا دهه ۱۸۷۰ و سرانجام دو دهه پیش از جنگ جهانی نخست. در سال ۱۷۸۰، تفاوت چندانی میان دو قدرت بزرگ اروپا وجود نداشت، ولی اختلال گسترده ای که در اثر انقلاب فرانسه و راج های آن به وجود آمد، فرصتی فراهم آورد تا بریتانیا قاطعانه پیش افتد. «اقتصادهای تابعه» ی اروپایی باید منتظر فرارسیدن موج دوم می شدند تا مانند همان مسیر را طی کنند. کلید صنعتی شدن، داشتن راه آهن بود؛ و این امر، بریتانیا تنها کشوری بود که بدون همراهی سایر اقتصادهای تابعه ی اروپایی صنعتی شد. پس از آنکه این شکوفایی، با آغاز بحران اقتصادی در واسطه دهه ۱۸۷۰ که بسیار از آن به عنوان «رکود بزرگ» یاد می شود، چارکسادی شد، نوبت به دوره دیگری از رشد سریع رسید و صنایعی مانند الکتریکی، شیمیایی، نوری و اتومبیل سازی مورد توجه قرار گرفتند. این سه مرحله صنعتی شدن مستلزم وفق پذیری از سوی دولت ها و این کار آفرینان بودند. بریتانیا به دلیل اعتماد به نفس زیاده از حد ناشی از این موفقیت که زودتر از سایرین وارد این کارزار شده بود، به تدریج عقب ماند. این امرها ته انستند با بیشترین موفقیت، از معادل نهاد محور نیروی بخار یعنی بانک های سرمایه گذاری بهره برداری کنند. همچنین آن ها بودند که بیشترین مهارت را در ایجاد ارتباط میان علم و صنعت از خود نشان دادند که برتری در صنایع با فناوری بالا را برای آن ها به ارمغان آورد.

چنان که تربیلکا ک اشاره می کند، گرچه بحث درباره توسعه اقتصاد اروپایی جز در قالب واحدهای ملی امکان پذیر نیست، بافتار

واقعی صنعتی شدن بیشتر منطقه‌ای و بین‌المللی است تا ملی. در هر کشوری، بخش‌های بسیار صنعتی نظیر شمال بریتانیا، روهر، و شمال شرق فرانسه وجود داشتند، ولی این نواحی همچون جزایری بودند که اقیانوسی از کشاورزی آن‌ها را احاطه کرده بود. در سال ۱۹۱۴، فقط در بریتانیا بود که مقیاس صنعتی شدن، باعث شده بود سهم کشاورزی در تولید ملی ناچیز به نظر برسد. همه جا هنوز نفوذ اجتماعی و سیاسی مافع زمین‌داران چشمگیر بود. برای اکثر آدم‌ها در اکثر نقاط اروپا، زندگی روزمره در بخش‌های روستایی مطابق با سرعت و ضرباهنگی پیش‌رفت که کاملاً سنتی بود.

چنان‌که این دوره، نخست نشان می‌دهند، سیاست و اقتصاد پیوسته در تعامل با یکدیگر نبودند. و از میان عوامل گوناگونی که این دورا به هم پیوند می‌دهد، سه قوی‌ترین آن‌ها جنگ است. برای مثال، جنگ‌های انقلابی و ناپلئونی بودند که اقتصاد فرانسه را برای چند نسل زمین‌گیر کرد؛ شکست در جنگ کریمه بود که به روس‌ها این پیام را داد تا بکوشند اقتصاد خود را مدرن کنند؛ و جنگ میان فرانسه و پروس در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۱ بود که دوایان را از اقتصاد فرانسه جدا کرد که غنی‌ترین منابع مواد خام این کشور بودند. جنگ‌افزارها نیز به نوبه خود عمیقاً از صنعتی شدن تأثیر پذیرفتند. هر استراتژی در بررسی خود از مدرن‌سازی نظامی چنین استدلال می‌کند که شایسته میدان نبرد ۱۹۱۸، با تانک، توپخانه‌های سنگین، مسلسل، سله‌انگشتی، گازهای سمی، هواپیماهای بمب‌افکن و هواپیماهای مجهز به تیربار به میدان‌های نبرد امروزی بسیار بیشتر از شباهت آن به میدان نبرد واترلو است. پیشرفت‌های فناوری عظیم در صنایع تسلیحاتی در تلفیق با سرعت تحرک پذیری ناشی از به کارگیری راه آهن، هنر جنگ را به کلی متحول کرده بود. نتیجه، خونین‌ترین جنگ تاریخ بشر تا آن زمان بود. با این همه، آنچه مسیر تاریخ نظامی را تعیین می‌کرد، نیروهای مقاومت‌ناپذیر

اقتصاد نبود. استراکن طی استدلالی قانع‌کننده روشن می‌کند که آنچه بیش از هر چیز تعیین‌کننده بود، آرای در حال تغییر بود. از همین روست که او بخشی را به اهمیت نظریه‌های نظامی اختصاص می‌دهد و از دو تن از بزرگ‌ترین دست‌اندرکاران این تئوری‌ها در قرن نوزدهم، کلاوسویتز و ژومینی، مثال می‌آورد. اهمیت عملکرد انسانی نیز به دو شیوه مغایر با ذکر مثالی از موفقیت‌های نظامی تکان‌دهنده پروس بین سال‌های ۱۸۶۴ و ۱۸۷۱ آشکار می‌شود. در روی مثبت سکه، استفاده آن‌ها از ستاد فرماندهی به آن‌ها موقعیتی بسیار بهتر در مقایسه با طرف مقابل می‌داد. در سوی دیگر، باور خودخواهانه ایشان به برتری مطلق سپاه - رفته‌ها - که را اختیار داشتند، راه را برای مصیبت نهایی در سال ۱۹۱۸ هموار ساخت. این تنها ویژگی جنگ در اروپا نیست که استراکن در تحلیل خود آنرا آشکار می‌کند. برای مثال، او به اهمیت مستمر استحکامات و محاصره در جنگ نیز می‌پردازد. چیزی که نیاز به برنامه‌اشلیفن و پیاده‌سازی آنرا نداشتی کرد، برنامه‌ساخت و سازی بود که فرانسویان پس از سال ۱۸۷۱ آغاز کردند.

منابع انسانی به همین ترتیب سوژه بررسی جامعه اروپا در قرن نوزدهم را برای پاملا پیلیم^۱ فراهم می‌آورد. جامعه‌ای که جمعیت آن به سرعت در حال ازدیاد بود، جمعیت اروپا به رغم مهاجرت ۴۵ میلیون نفر (که سرانجام ده میلیون از آن‌ها دوباره به اروپا بازگشتند) به بیش از دو برابر افزایش یافته: از ۱۹۳ میلیون به ۴۲۳ میلیون در اواخر قرن نوزدهم (که شده‌اند). به نظر می‌رسد این نوع تحول جمعیت‌شناختی نهادهای سنتی را به شدت تحت فشار قرار دهد. به ویژه طی دوره‌های رکود، مانند قحطی دهه ۱۸۴۰، آگاهی چشمگیری از آنچه معاصران «پرسش اجتماعی» نامیده بودند، و درخواست‌های مردم برای دخالت حکومت

در پاسخ دادن به این پرسش، وجود داشت. گرچه برای توده‌هایی که در کارخانه‌های تاریک و شیطانی رنج می‌بردند باورش دشوار بود، اوضاع در واقع رو به بهبود بود، ولی به طرزی غیر قابل پیش‌بینی و بدون عدم رعایت تساوی. با افزوده شدن بر تعداد کودکانی که دوران نوزادی را به سلامت پشت سر می‌گذاشتند و کاهش بیماری‌های همه‌گیر، میانگین امید به زندگی و البته سواد، درآمد سرانه و توانایی طبقه کارگر برای بیان منافع خود و متعاقب آن تمهیدات حکومتی برای بیمه‌های اجتماعی رو به افزایش گذاشت. نتیجه این شد که جنگ طبقاتی، آن سان که کارل مارکس با اطمینان پیش‌بینی کرده بود، به وقوع نپیوست.

از میان بخش سنتی، نخستین رسته (یعنی روحانیون) چه به طور نسبی و چه مطلقاً از همه بیشتر متضرر شد. هم‌تایان سکولار آن‌ها در میان اشراف بهتر توانستند. در ابا شرایط در حال تغییر وفق دهند. دست آن‌ها نه تنها از جایگاه‌های سنتی رتبه در دولت و جامعه کوتاه نشد، بلکه بسیاری از آن‌ها از فرصت‌های پس آمده در دوران صنعتی بهره بردند و به چنان ثروت و مکتبی دست یافتند که حتی در مخیله آزمندترین نیاکان ایشان هم نمی‌گنجید. چنان که پاپ پیوس ششم می‌کند، نخبگان اشرافی مضمحل نشدند، بلکه بر تنوع آن‌ها افزوده شد. ولی فاتحان بزرگ این عرصه بی‌تردید طبقه‌های متوسط بردند. سه کارآفرینان (به رغم داستان‌های شنیدنی از موفقیت‌های افرادی از میان آن‌ها) بلکه زمین‌داران، استادکاران حرفه‌ای، و کارمندان حکومتی. آن‌ها بودند که کمیت را با کیفیت در هم آمیختند تا مهر فرهنگی خود را بر پیشانی این دوره از تاریخ بزنند. اگر طی این دوره از قرن نوزدهم، تعداد بیشتری از مردم غنی‌تر شدند، بر شکاف میان غنی و ضعیف نیز افزوده شد.

من خودم، در فصلی که به فرهنگ اروپا در قرن نوزدهم اختصاص یافته است، تأثیر مدرنیته بر جهان سنتی را مورد بحث و بررسی قرار خواهم داد. دگر دیسی فرهنگ نماینده رژیم کهن که اواخر قرن هجدهم

مدتی بود که آغاز شده بود، به واسطه تغییرات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بحث شده در فصل‌های پیشین، شتاب گرفت. به ویژه، رشد مردم باسوادی که اشتیاق و توانایی مصرف کالاهای فرهنگی را داشت، هنرمند را از قید وابستگی به یک مخاطب رهایی بخشید. توسعه همزمان شکل جدیدی از زیبایی‌شناسی معنادار، که هنرمند را در کانون فرایند علاقه قرار می‌داد، تا حد زیادی اعتماد به نفس و (در نهایت) مقام منزلت وی را بهبود بخشید. به علاوه، این تغییر راه را برای هنرمند هموار کرد تا کاهن اعظم فرهنگی تقدیس شده گردد که بیش از پیش به مکتب یا حتی جایگزین مذهب سازمان یافته بدل شد، چنان که از سبک رواق ساخت موزه‌ها، تئاترها، تماشاخانه‌ها، و سالن‌های کنسرت به سبک معاصر کلاسیک برمی‌آمد. در فاصله زمانی کمتر از یک قرن، هنرمند از نوکر دست به سینه به فرمانده شهریاران تبدیل شده بود: در سال ۱۷۸۹، مورس با ضربه آگدی که به پشت او زده شد از خدمت‌رسانی به اسقف اعظم سانسورگ رانده شد؛ در سال ۱۸۷۶، امپراتور آلمان به بایروت سفر کرد تا با حضور خود در نخستین اجرای اپرای حلقه نیلونگ از او تجلیل به عمل آورد.

ولسی رهایی از قید ولی نعمتان و حامیان دریم آهن می‌توانست به معنای پذیرفتن طوق بندگی از سوی جهان تجارت هنر عوامانه نیز باشد. به وفور پیش می‌آمد که آنچه این جهان تجارتی خرید، رشد، چیزی نبود که هنرمند مایل به خلق آن باشد و این عوام پسند آوردند. هنر به معنای تنزل دادن آن در حد مردم کوچه و بازار بود. به ازای هر دیکتز، دلاکروا، یا وردی که قادر بودند تقاضای بازار را برآورده سازند، بی‌آنکه از شرافت خود مایه بگذارند، تعداد بسیار بیشتری از هنرمندان وجود داشتند که به برج عاج خویش خزیدند و به هنرستیزی ماتریالیسم بورژوایی لعنت فرستادند. این حس بیگانگی از جامعه معاصر توانست در انزوایی درون‌گرا جلوه گر شود، ولی به همان اندازه هم توانست در

افشای خشمگین فساد و ستم دنیای مدرن فوران کند، چنان که برای مثال در جنبش رئالیستی دهه‌های میانی قرن نوزدهم این اتفاق رخ داد. این رابطه پرتنش میان هنر و جامعه همچون سنگ ریزه‌ای در صدف بود که در نهایت به ایجاد مروارید انجامید. ونسان ون گوگ در طول حیات خود، که کشمکش بی‌وقفه با تنگدستی، عدم تأیید، اعتیاد به الکل و جنون بود و در نهایت هم به خودکشی ختم شد، تنها یک نقاشی از آسار خود را فروخت؛ هنرمند دیگری به نام فردریک لیتون^۱ که تقریباً هم‌عصر او بود، به لحاظ استعداد به هیچ وجه با او قابل مقایسه نبود، نه تنها از فروش نقاشی‌های خود که بسیاری از آن‌ها به صورت گراور تکثیر می‌شدند و فروش مالی داشتند، ثروتی هنگفت به دست آورد، بلکه به انواع افتخارات دست یافت و حتی مقامی اشرافی به وی اعطا شد.

سوژه گرایی انقلاب رمسیک به عنوان بخشی از یک فرایند بزرگ‌تر که شامل فروپاشی کلی بدیهیات مسلم اروپای لیبرال می‌شد، در اواخر قرن، جانی دوباره یافت. با بهره‌گیری از رنگ، این وسوسه ایجاد می‌شود که سال‌های آخر قرن نوزدهم را تاستان^۲ جی دیرآمده‌ای بدانیم که زمینه‌ساز طوفان ۱۹۱۴ شد. هر چند، پل پرستون^۳ در بررسی خویش از سیاست اروپایی طی سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵، حتی کاملاً مادی و بسیار دقیق برای فروپاشی می‌آورد: تلاش نخبگان آلمان برای صادر کردن مشکلات برخاسته از صنعتی شدن سریع، شهری شدن، و ظهور بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین جنبش سوسیالیستی در اروپا. «فراری روبه جلو» که به فاجعه‌ای عظیم منجر شد، هر چند که اگر آلمان پای ایالات متحده آمریکا را به جنگ نمی‌کشید، ممکن بود حتی پیروز هم بشود. پرستون در ادامه بحث جان رابرتس، نشان می‌دهد که

1. Frederic Leighton

2. Paul Preston

چگونه کشمکش‌هایی که در سال ۱۹۱۴ آغاز شده بود تا سال ۱۹۴۵ حل و فصل نشد، یعنی تا پایان جنگ داخلی عظیم و طولانی مدت اروپا. پیمان ورسای در سال ۱۹۱۹، صلحی بود که اوضاع را از آنچه بود بدتر کرد و نه تنها آلمان را که به طرزی سبوعانه تجدیدنظرگرا بود به حال خود گذاشت، بلکه او را در وضعیتی به حال خود رها کرد که هنوز به قدر کافی قدرتمند بود تا پس از احیای دوباره، یک بار دیگر بخت خود را برای سلطه بر اروپا بیازماید. در واقع، تشکیل شبکه‌ای از کشورهای ضعیف در مرز شرقی آلمان، چنین تلاشی را تقریباً اجتناب‌ناپذیر ساخته بود. در سرتاسر اروپا، مرکز سیاسی در دهه ۱۹۲۰ از هم پراکنده شد، زیرا اثرات چندقطبیتی جنگ کار خود را کرده بودند. به قدرت رسیدن موسولینی در سال ۱۹۲۲ نمونه اولیه نیروی تباہ‌کننده ملی‌گرایی سرخوره بود. پرستون استدلال می‌کند که تقسیم مهلک جناح چپ به دو «جبهه» برانگ بود. کمینترن که تحت سلطه اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت، «جای آنکه در مقابل جناح راست با سوسیال‌دموکرات‌ها متحد شود، آن‌ها را اصلی‌ترین مانع در مقابل انقلاب دانست و با زدن انگ «فاشیست» به آن‌ها حمله کرد. فقط هنگامی که هیتلر در سال ۱۹۳۳ قدرت را به دست گرفت و معلوم شد که از فاشیسم چه کارهایی ساخته است، جناح چپ متفرق شده شروع به گرد آوردن متحدینی کرد که به «جبهه» می‌وسوم شد. البته قدری زیادی دیر شده بود و این اتحاد در اسپانیا درمانده و در فرانسه با بزدلی شکست خورد. جناح چپ در عرصه سیاست بین‌المللی نیز با وضعیت مشابهی روبه‌رو بود، جایی که دموکراسی‌های غربی، رژیم‌های فاشیستی را نه تهدیدی برای خویش، بلکه سلاحی می‌دیدند که می‌توان آن را علیه کمونیسم اتحاد جماهیر شوروی به کار گرفت. تاریخ سیاسی تأسف‌بار اروپا در فاصله میان دو جنگ با طالع اقتصادی‌اش که به همان اندازه آشفته بود، ارتباطی تنگاتنگ داشت.